

موجودات موهوم

در شاهنامه

حجت کجانی حصارى

□ مقدمه

شاهنامه کتاب افسانه است. کتاب اسطوره‌ها و باورهای قدیم ملت ایران است و در آن از آغاز آفرینش آدم (کیومرث) سخن به میان آمده است. انسانی که جز در چند کتاب دینی، در هیچ جای دیگر، گفته یا نوشته‌یی درباره‌ش نمی‌شنویم و نمی‌بینیم.

شاهنامه شامل سه بخش است: اسطوره‌یی، پهلوانی و تاریخی. می‌دانیم که این کتاب و هر کتاب دیگری پس از اختراع خط (آغاز تاریخ) نوشته شده است و مطالب آن ثابت و پایدار مانده است و کتابی چون **شاهنامه** که از آغاز آفرینش سخن گفته، هرگز سند معتبری جز سخنان بزرگان و دهقانان و کتاب‌هایی که پس از دوره‌ی تاریخی نوشته شده‌اند، در دست نداشته است. و هم‌چنین مطلبی که پس از هزاران سال سینه به سینه به فرزندان انتقال داده می‌شود با یک کلاغ و چهل کلاغ شدن همراه است.^۱ و ممکن است در آن موجوداتی را مشاهده کرد که با مقتضای عقل سازگار نباشند.

وجود این موجودات مختص یک کتاب حماسی یا اسطوره‌یی نیست، بلکه در تمام آثار حماسی و حتا در پیشینه‌ی فرهنگی اجتماعی و باورهای باستانی هر ملتی می‌توان حوادث غیرطبیعی و موجوداتی ماوراءالطبیعی را مشاهده کرد که امروزه مردم آن سرزمین‌ها با شور و اشتیاق و هیجان درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گویند و حتا مراسمی هم در بعضی سرزمین‌ها به یاد این موجودات به ظاهر تخیلی؟! برگزار می‌شود مانند رقص اژدها در چین و مراسم مذهبی سرخ‌پوستان آمریکایی و بومیان آفریقایی و استرالیایی.

در مهم‌ترین اثر حماسی ایران (**شاهنامه**) نیز فردوسی موجوداتی را به‌نمایش می‌گذارد که برای ما موهوم و ناشناخته‌اند. بحث ما درباره‌ی موجودات موهوم در **شاهنامه** است.

این تحقیق غیر از لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌ها که در آن‌ها در ذیل لغات مختلف توضیحاتی کم و بیش نوشته‌اند، توسط دکتر حسین رزمجو، در جلد دوم کتاب **ارزشمند قلمرو ادبیات حماسی ایران**، به‌طور مختصر مورد بحث قرار گرفته است و آن کتاب یکی از مهم‌ترین منابع نگارنده در این اثر تحقیقی بوده است.

موجودات موهوم در شاهنامه

چنان‌که در مقدمه گفته شد، **شاهنامه**‌ی فردوسی که ارزشمندترین اثر حماسی - افسانه‌یی ایران‌زمین قلمداد می‌شود، در قسمت‌هایی از خود از موجوداتی نام می‌برد که برای بسیاری از خوانندگان ناآشناس و یاموهوم‌اند.

شاهنامه به دلیل موقعیت افسانه‌یی و اسطوره‌یی‌اش همانند کتاب‌های مشابه خود در دیگر کشورهای کهن، از موجودات شگفت، اشیاء گیاهان و حتا انسان‌هایی با قدرت‌های خارق‌العاده سخن به میان

می‌آورد و آن‌ها را به‌عنوان شخصیت‌های اصلی یا فرعی داستان‌هایش معرفی می‌کند.

این موجودات و اشیاء بسیار گوناگون‌اند و ما در دسته‌بندی‌ی کار را کمی ساده‌تر کرده‌ایم.

موجودات موهوم **شاهنامه** را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:
۱- موجوداتی که در ادیان مختلف از آن‌ها نام برده شده است؛ ۲- حیواناتی با صفات خارق‌العاده؛ ۳- موجوداتی کاملاً موهوم؛ ۴- گیاهان و اشیاء عجیب؛ ۵- انسان‌هایی با ویژگی‌های باورنکردنی.

۱- موجوداتی که در ادیان مختلف از آن‌ها نام برده شده است الف- ابلیس

ابلیس که لفظی عربی و از Diabolos یونانی به‌معنی دروغ‌زدن و سخن‌چین گرفته شده است، نامش در چند بیت از **شاهنامه**‌ی فردوسی، آورده شده است. در **لغت‌نامه**‌ی دهخدا آمده است: «... لغویون عرب آن را از ماده‌ی ابلاس به‌معنی نومیدکردن یا کلمه‌ی اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر، چون از سجده‌ی آدم سر باز زد، مطرود گشت و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد...» این نکته هم مهم است که بدانیم ما ابلیس را با شیطان یا اهریمن (انگزه مینویی زرتشتی) یکی می‌دانیم و در **شاهنامه** اغلب از اهریمن یا دیو استفاده می‌شود، ولی هرگاه که لفظ ابلیس در این کتاب به‌چشم می‌خورد، شخصیتی است که می‌تواند در صورت انسان‌های مختلف ظاهر شود و مستقیماً به‌گمراه کردن اشخاصی چون ضحاک یا کاووس بپردازد.

ابلیس در چهار جای **شاهنامه** ظاهر می‌شود، سه‌بار در داستان ضحاک و سرانجام در داستان به آسمان رفتن کی کاووس. نخستین بار به شکل نیک‌خواهی بر ضحاک ظاهر می‌شود و او را به کشتن پدرش (مرداس) تحریک می‌کند:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه

بیامد به سان یکی نیک‌خواه

دل مهتر از راه نیکی ببرد

جوان گوش‌گفتار او را سپرد

بدو گفت جز تو کسی کدخدای

چه باید همی با تو اندر سرای

چه باید پدرکش پسر چون تو بود

یکی پندت از من بیاید شنود

زمانه بر این خواجه‌ی سالخورد

همی دیر ماند تو اندر نورد

بگیر این سرمایه و رجا او

تو را زبید اندر جهان گاه او^۲
دیگر هنگامی که بر دوش ضحاک بوسه می‌زند و از جای بوسه‌های
او دو مار سیاه برون می‌آید:
چو ابلیس پیوسته دید آن سخن

یکی بند بد را نوافگند بن
او هر روز خورش‌های بسیار خوش‌مزه به ضحاک خوراند تا
ضحاک به او علاقه‌مند شد و روزی از ضحاک خواست که به او
اجازه‌ی بوسیدن کتفش را دهد و چنین شد:

ببوسید و شد بر زمین ناپدید
کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیاه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره جست^۳
بار سوم هنگامی که پزشکان از درمان ماران عاجز می‌مانند:

پزشکان فرزانه گرد آمدند
همه یک به یک داستان‌ها زدند
ز هرگونه نیرنگ‌ها ساختند
مر آن درد را چاره نشناختند
بسان پزشکی پس ابلیس تفت
به فرزانی نزد ضحاک رفت
بدو گفت کاین بودنی کار بود
بمان تا چه گردد نباید درود... ..

به جز مغز مردم مده‌شان خورش
مگر خود بمیرند از این پرورش...
بار آخر، ابلیس به صورت غلامی بر کیکاووس ظاهر می‌شود و او
را برای رفتن به آسمان تشویق می‌کند و در این کار موفق می‌شود.

ب- اسرافیل

یکی از چهار فرشته‌ی مقرب در ادیان غربی (اسلام، مسیح و
یهود) است و به هنگام فرا رسیدن رستخیز با آوایی که از صور او
برمی‌خیزد، مردگان سر از خاک برمی‌آورند.

در **لغت‌نامه** در ذیل اسرافیل آمده است: «یکی از فرشتگان
مقرب مامور دمیدن روح به اجسام و نفخ صور در روز رستاخیز، او قبل
از همه‌ی فرشتگان به آدم سجده کرد. (قاموس الاعلام ترکی)...
اسرافیل به زبان سریانی بنده‌ی خدای تعالی. اسرا به معنی بنده و فیل
نام خدای تعالی و او ملک مقرب است و بدو متعلق است نفخ صور و
احوال قیامت. کشف...»

در **شاهنامه**‌ی اسرافیل در داستان اسکندر و در جریان سفر او به
ظلمات و یافتن آب حیات، بر سر کوهی با اسکندر دیدار می‌کند و او را
به پرهیز از حرص و آز جهان‌گشایی فرا می‌خواند:

سکندر چو بشنید شد سوی کوه
به دیدار بر تیغ شد بی‌گروه
سرافیل را دید صوری به‌دست
برافراخته سر ز جای نشست^۴

ج- دیوها

دیوان، گمراه‌کنندگان و خدایان شر و بدی و از گروه شیاطین‌اند.
واژه‌ی دیو در زبان‌های مختلف به معنی خداست و حتی قبل از ظهور

زرتشت نیز دیوها، گروهی از پروردگاران آریایی بوده‌اند.^۵ در
لغت‌نامه‌ی دهخدا آمده است: «صورت وهمی، غول، (ناظم الاطبا)،
موجود افسانه‌یی که او را با قدی بلند و هیكلی مهیب و درشت تصور
کنند. عفریت، غول و هرچه به جهان اندر بود از دیو و پری و وحوش و
جیندگان». (ترجمه‌ی طبری بلعمی)

در **شاهنامه** نیز غالباً از آن‌ها به بدی یاد شده است و آن‌ها را
دارای چهره‌ها و بدن‌هایی زشت، سیاه و ترسناک می‌داند که قادر به
کارهایی فوق‌طبیعی‌اند. دیوها همان‌طور که در اسطوره‌های ایران
باستان نیز دیده می‌شود از ابتدای خلقت انسان و حتی قبل از آفرینش
انسان نیز وجود داشته‌اند و باعث از پا آمدن اولین انسان (کیومرث)
و به‌وجود آوردن سختی‌ها و مشکلاتی برای انسان‌های بعد از او نظیر
سیامک فرزند کیومرث که به‌دست دیوان کشته می‌شود و هوشنگ
می‌شوند.

سیامک بیامد برهنه تن
برآویخت با پور آهرمنا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه
دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک
به چنگال کردش کمرگاه چاک
سیامک به‌دست خروزان دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیوه
هوشنگ انتقام پدرش را از دیوان می‌گیرد و گروه آنان را پراکنده
می‌کند. در زمان طهمورث که به طهمورث دیوبند معروف است، بار
دیگر دیوان شکست می‌خورند و اسیر می‌شوند. در قبال آزادی، به
طهمورث نوشتن به زبان‌های مختلف را آموختند:

چو آزاد گشتند از بند او
بجستند ناچار پیوند او
نباشتن به خسرو بیاموختند
دلش را به دانش برافروختند...^۶

رستم نیز در خوان‌های پنجم تا هفتم با سه دیو «اولاد دیو»،
«ارژنگ دیو» و «دیو سپید» برخورد می‌کند. اولاد دیو را اسیر می‌کند
و دو دیو دیگر را از پای درمی‌آورد.

در **لغت‌نامه** در ذیل «اولاد» است: «(برهان) نام دیوی که رستم
به‌راه هفت خوانش بسته بود و او رستم را رهبری کرد و به‌جایی که
کیکاووس بسته بود، برد و مقام دیو سفید بنمود و بعد کشته‌شدن دیو
سفید و پادشاه مازندران، رستم او را پادشاهی مازندران داد. (شرفنامه‌ی
منیری، موبدالفضلاء)»:

گرفت او کمرگاه دیو سپید
چو ارژنگ و غندی و اولاد و بید
«بید» نیز دیو دیگری است که رستم با آن برخورد داشته است. به
نقل از دهخدا «بید، نام دیوی از دیوان مازندران است که رستم او را
کشت»:

بدرید پهلوی دیو سپید
در هنگام پادشاهی کیکسرو به دیوی به‌نام «اکوان دیو» برمی‌خورد
که فردوسی آن را چنین وصف کرده است:

که گوری پدید آمد اندر گله
چو شیری که از بند گردد یله

همان رنگ خورشید دارد درست
سپهرش به زر آب گویی بشست
یکی برکشیده خط از یال اوی
ز مشک سیه تا به دنبال اوی
سمندی بزرگ است گویی به جای
ورا چار گرز است آن دست و پای
یکی نره شیر است گویی دژم
همی بفکند یال اسپان زهم
بدانست خسرو که آن نیست گور
که بر نگذرد گور از اسپه به زور^۷
رستم در چند مرحله از شکار او ناتوان می‌شود. سرانجام اکوان دیو
زمینی که رستم بر آن خوابیده بود را می‌برد و به آسمان می‌برد. رستم
با فریب دادن او خود را به دریا می‌افکند و نجات می‌یابد. بار دیگر به
سراغ او می‌رود و
ز فتراک بگشاد پیچان کمند
بیفگند و آمد میانش به بند
پیچید بر زین و گرز گران
برآهیخت چون پتگ آهنگران
بزد بر سر دیو چون پیل مست
سر و مغزش از گرز او گشت پست
فردو آمد آن آبگون خنجرش
برآهیخت و بیرید جنگی سرش^۸

د- سروش

سروش یا سرئوشا (Sarosha) چنان که در سرئوشایست **اوستا**
آمده است، از فرشتگان اصلی (امشاسپندان) نیست، اما در شورای
فرشتگان مقرب خدا شرکت می‌کند، سروش راهبر جریان آفرینش
خداوند است.

سروش را ایزد روشنایی و نور قلمداد کرده‌اند، هم‌چنین او را
«انگاره‌ی اطاعت محض» می‌دانند.^۹
او یک آموزگار مذهبی و منیع تعالیم بنیادین خدانشناسی ست.
در ایران (دین زرتشت) آن را سرئوشاه در فرهنگ عرب «هاتف»
و در چین آن را «ون تچانگ» می‌خوانند.^{۱۰}
در آغاز دوره‌ی اساطیری **شاهنامه**، سروش آگاهی‌هایی درباره‌ی
دیوها به سیامک و کیومرث می‌دهد و آن‌ها را از تهدیدها باخبر
می‌کند.

یکایک پیامد خجسته سروش
به سان پری پلنگینه پوش
بگفتش ورا زین سخن در بدر
که دشمن چه سازد همی با پدر
سخن چون به گوش سیامک رسید
ز کردار بدخواه دیو پلید
دل شاه بچه برآمد به جوش
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش^{۱۱}
در هنگام جنگ فریدون با ضحاک هنگامی که او ضحاک را به
بند می‌کشد و قصد کشتن او را در سر می‌پروراند و «همی خواست
کارد سرش را نگون» ناگهان:

بیامد همان گونه خجسته سروش
به خوبی یک راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه
بسر هم‌چنین تازیان بی‌گروه^{۱۲}
چنان که گفتیم سروش، پیک ایزدی و فرشته‌ی رضا و تسلیم در
برابر خداوند است و پیام‌هایی که می‌رساند بی‌حکمت نیست، چنان که
در دو بیت بالا طبق دستور سروش، فریدون ضحاک را نمی‌کشد و او
را در کوه دماوند به بند می‌کشد تا چون در قیامت، سوشیانت قیام کند،
اول به سراغ ضحاک رود و او را که نمونه‌ی حاکم ظالم و سمبل ظلم
و ستم است را نابود کند و پس از آن به کارهای دیگرش بپردازد.
در داستان کیخسرو و قبل از کناره‌گیری او از پادشاهی، در جریان
تصرف بهمن دژ، در خواب اندرزهایی برای رهایی او می‌دهد:
چنان دید در خواب کور را به گوش
نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک‌اختر نیک‌بخت
بسودی بسی یاره و تاج و تخت
اگر زین جهان تیز بشتافتی
کنون آن‌چه جستی همه یافتی
کسی گردد ایمن ز چنگ بلا
که یابد رها از دم ازدها
...چو گیتی ببخشی میاسای هیچ
که آمد تو را روزگار بسیج^{۱۳}
و در جریان جنگ خسرو پرویز با بهرام چوبینه، سروش به کمک
خسرو می‌شتابد و با راهنمایی‌های خود، او را از شکست می‌رهاند.
همان‌گه چو از کوه بر شد خروش
پدید آمد از راه، فرخ سروش



یکی جامه‌اش سبز و خنگی به زیر
ز دیدار او گشت خسرو، دلیر
چو نزدیک شد، دست خسرو گرفت
ز یزدان پاک این نباشد شگفت
...بدو گفت خسرو که نام تو چیست؟
همی گفت چندی و چندی گریست
فرشته بدو گفت نامم سروش
چو ایمن شدی دور باش از خروش
تو زین پس شوی در جهان پادشا
نبايد که باشی جز از پارسا^{۱۴}

۲- حیواناتی با صفات خارق‌العاده

الف- ماران برآمده بر دوش ضحاک

دو مار سیاه که از شانه‌های ضحاک بر اثر بوسه‌های ابلیس
برآمدند و چون آن‌ها را از بدنش جدا می‌کردند، دوباره جای آن‌ها
مارهایی دیگر می‌روید. غذای این ماران چنان که در توضیحات
مربوط به ابلیس آمد، مغز دو جوان در هر روز بود.
بفرمود تا دیو چون جفت او
همی بوسه داد از بر سفت او
بیوسید و شد از جهان ناپدید
کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سرانجام ببریید هر دو ز کتف
سزد گر بمانی بدین درشگفت
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
برآمد دگر باره از کتف شاه
... به جز مغز مردم مده‌شان خورش
مگر خود بمیرند از این پرورش^{۱۵}

ب- کرم هفتواد

در شاهنامه چنین آمده است که در زمان پادشاهی اردشیر اول
«به شهر کجاران به دریای پارس»^{۱۶} مردی به نام هفتواد هفت پسر
داشت و تنها دخترش دوک‌ریسی می‌کرد. روزی در سببی که از درخت
به کنار او می‌افتد، کرمی پیدا می‌کند و آن را به نشانه‌ی برکت بر روی
چرخ نخ‌ریسی‌اش می‌گذارد. اتفاقاً دختر درمی‌یابد که آن روز به برکت
این کرم توانسته است، نخ بیش‌تری برسد. هفتواد پدر او که از
ماجرای کرم و طالع آن باخبر می‌شود آن را در جعبه‌ی می‌گذارد و هر
روز به او غذا می‌دهد و او هر روز بزرگ‌تر می‌شود و کار هفتواد هم
بیش‌تر سر و سامان می‌گرفت تا این‌که سرانجام به مقام و منصب
حکومت بر بعضی مناطق دست می‌یابد، پس از پنج سال:
برآمد برین کار بر، پنج سال
چو پیلی شد آن کرم، بر شاخ و یال
چو یک چند بگذشت بر هفتواد
بر آواز آن کرم، کرمان نهاد^{۱۷}
سپس دژی در بالای کوهی برافراشتند که هیچ‌کس بر آن
نمی‌توانست دست یابد. اردشیر از این خبر دلگیر می‌شود. شبی تیری
در کنار غذای اردشیر افکنده می‌شود که بر آن نوشته شده بود:

چنین تیر تیز آمد از بام دژ
که از بخت کرم است آرام دژ
گر انداختیمی بر اردشیر
بر او برگذر یافتی پر تیر
نبايد که چون او یکی شهریار
کند پست کرم اندرین روزگار^{۱۸}
اردشیر آن تیر را تهدیدی از سوی هفتواد قلمداد می‌کند و برای از
میان‌بردن او و کرمش نقشه‌ی می‌کشد و با دو جوان روستایی و دو
صندوق پر از سرب و قلع و دیگی بزرگ با لباس‌های مبدل به سمت
دژ به راه افتاد.

چو خربندگان جامه‌های گلیم

پوشید و بارش همه زر و سیم^{۱۹}
وارد دژ می‌شود و دژبانان را سرمست از شراب می‌کند و دیگی از
سرب گذاخته در دهان کرم می‌ریزد و او را می‌کشد و پاسبانان را به
قتل می‌رساند.
وقتی هفتواد و شاهوی پسرش از این ماجرا آگاه می‌شوند با
لشگری به سمت دژ می‌آیند اما با تدبیر اردشیر گرفتار و به‌دار زده
می‌شوند.

ج - اسب‌هایی چون رخس، شبرنگ بهزاد

امروزه بسیاری از روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی یکی از
خبرهای مهم خود را به ویژگی‌های منحصر به فرد بعضی از حیوانات
اختصاص می‌دهند که با وجود دیدن عکس‌ها یا تصاویری از آن‌ها، باز
هم جای شک و تردید برای ما باقی می‌ماند که آیا این خبر واقعی است؟
در شاهنامه‌ی فردوسی هم از حیواناتی سخن به میان آمده است
که دارای خصوصیات فوق‌العاده‌ی هستند مانند رخس، اسب معروف
رستم که می‌توان آن را یکی از پهلوانان دسته‌ی دوم شاهنامه
به حساب آورد. موجودی که بدون وجود او بزرگ‌ترین پهلوان
شاهنامه بی‌مرکب می‌ماند. هم صحبت روزگار تنهایی رستم است و
به اندازه‌ی صاحبش عمر می‌کند و با او هم جان می‌سپارد.

فردوسی این گونه را او توصیف می‌کند:

چه بر آب بودی چه بر خشک راه

به روز از خور افزون بدی شب زما

به شب، مورچه بر پلاس سیاه

بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه

به نیروی پیل و به بالا هیون

به زهره چو شیران، گه بیستون^{۲۰}

رخس در خوان اول، شیری را که به سمت رستم حمله می‌کند، در
حالی که او در خواب است، نجات می‌دهد و شیر را با چند حرکت
می‌کشد. در جنگ با سهراب و اسفندیار با وجود زخم‌های زیادی که
برمی‌دارد، رستم را تنها رها نمی‌کند. پیش از مرگ رستم با استشمام
خاک، توطئه‌ی شغاد را درمی‌یابد و چاه مرگ را تشخیص می‌دهد، اما
با تازیانه‌ی رستم مجبور به حرکت می‌شود و هر دو در چاه می‌افتند.
شبرنگ بهزاد نیز چنین است، سیاهش و کیخسرو که صاحبان این
اسب بوده‌اند نیز با آن سخن می‌گفتند و درد دل می‌کردند.
ضمناً ویژگی‌های شبیه رخس برای این اسب تیز ذکر شده
است.^{۲۱}

۳- موجوداتی کاملاً موهوم الف - اژدها

«اژدها جانوری عظیم خلقت، هایل منظر، فراخ دهان، بسیار دندان، روشن چشم، درازبالاست و در اوایل مار بوده و به مرور ایام اژدها شده و شکل گردانیده و در این معنی گفته‌اند: که اژدها شود از روزگار یابد مار. صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار را درازی به سی گز و عمر به صد سال رسد، آن را اژدها خوانند و به تدریج بزرگ می‌شود تا چنان گردد که به خشکی حیوانات از او ستوه شوند. حق تعالی او را به دریا افکند و هیكلش در بحر بزرگ می‌شود، چنان‌که بالایش به ده هزار گز رسد. دو پر مانند ماهی برآرد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد، حق تعالی او را به دریا یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود... خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسحراکل او شوند. پوستش بر عاشق بندگان عشقش زایل شود. سرش هر جا دفن کنند، در حال آن موضع نیکو شود».^{۲۲}

این جانور عجیب در چند جای **شاهنامه** ظاهر می‌شود و در همه‌جا توسط پهلوانان بزرگ و پادشاهان نام‌آور کشته می‌شود. بار اول هنگامی است که جد رستم، سام با او مبارزه می‌کند و بعدها آن را برای کیخسرو چنین توصیف می‌کند:

رسیدمش دیدم چو کوه بلند

کشان موی سر بر زمین، چون کمند

زبانش به سان درختی سیاه

ز فر باز کرده فکنده به راه

چو دو آبگیرش پُر از خون دو چشم

مرا دید غریب و آمد به خشم...

ز بانگش بلرزید روی زمین

ز زهرش زمین شد چو دریای چین^{۲۳}

سام با چند تیر پیایی زبان او را به دهانش می‌دوزد و سپس با گرز بر سرش می‌کوبد و آن را از پای درمی‌آورد.

در خوان سوم رستم و در جریان جنگ‌های مازندران، هنگامی که رستم در خواب است اژدها ظاهر می‌شود، رخس آن را می‌بیند و با سم کوفتن رستم را از خواب بیدار می‌کند، اما در این زمان اژدها ناپدید می‌شود. رستم می‌خواهد و اژدها دوباره ظاهر می‌شود:

دگر باره چون شد به خواب اندرون

ز تاریکی آن اژدها شد برون^{۲۴}

رخس دوباره او را بیدار می‌کند، اما باز اژدها پنهان می‌شود. رستم رخس را تهدید می‌کند که اگر این بار مرا بیدار کنی، «سرت را ببرم به شمشیر تیز». بار سوم هنگام آشکار شدن اژدها، رخس رستم را از خواب بیدار می‌کند، اما خداوند، جهان را روشن می‌کند و رستم، اژدها را می‌بیند و تیغ از نیام برمی‌کشد و با او درمی‌آویزد، چون رخس قدرت اژدها را می‌بیند به یاری رستم می‌رود:

چو زور تن اژدها دید رخس

کزان سان برآویخت با تاج‌بخش

بمالید گوش اندر آمد شگفت

بلند اژدها را به دندان گرفت

بدرید کتفش به دندان چو شیر

بر او خیره شد پهلوان دلیر

و در این حال رستم

بزد تیغ و بنداخت از بر سرش

فرو ریخت چون رود خون از برش

زمین شد به زیر تنش ناپدید

یکی چشمه‌ی خون از برش بردمید^{۲۵}

در خوان سوم، اسفندیار اژدهایی را از پای درمی‌آورد که وصف آن چنین است:

یکی اژدها پیشت آید دژم

که ماهی برآرد ز دریا به دم

همی آتش افزود از کام اوی

یکی کوه خارااست اندام اوی...
...دو چشمش چو دو چشمه‌ی تابان زخون

همی آتش آمد زکامش بیرون^{۲۶}

لازم به ذکر است که این دو اژدها آن قدر بزرگ بوده‌اند که در جنگ با رستم هنگام کشته شدن دشت را می‌پوشاند و در داستان اسفندیار، گروهی از اسب‌ها را با گردونه‌ها (ارابه‌ها) ایشان فرو می‌بلعد و اسفندیار از درون دهان او، نابودش می‌کند.

در داستان اسکندر، هنگامی که او به شهر نرم‌پایان می‌رسد، مردم آن جا او را از وجود اژدهایی آگاه می‌کنند که «همی دود زهرش برآید به ماه»

همی آتش افزود از کام اوی

دو گیسو بود پیل را دام اوی

همه شهر با او نداریم تاو

خورش بایدش هر شبی پنج گاو^{۲۷}

و اسکندر دستور می‌دهد که آن شب به او غذا ندهند. وقتی که از زمان غذا خوردن او گذشت، اژدها از کوه پایین آمد و به سمت شهر روانه شد. لشکر اسکندر به دستور او، اژدها را تیرباران کردند، اما آن اژدها چند نفر از آنان را یک دم درکشید. اسکندر دستور داد تا آتش بسیار زیاد در هر جا روشن کردند و با طبل‌های زیاد، سر و صدایی فراوان به راه انداختند. اژدها از آن نور و سر و صدا می‌ترسد و باز می‌گردد. روز بعد اسکندر سر پنج گاو کشته شده را پُر از نفت و زهر می‌کند و بدن آن را باد می‌کند و به‌سوی او می‌رود.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه

به سان یکی ابر دیدش سیاه

زبانش کبود و دو چشمش چو خون

همی آتش آمد ز کامش برون^{۲۸}

گاوها را به‌سوی اژدها می‌اندازند و او، آن‌ها را می‌بلعد. زهر گاو بر بدن آن اژدها اثر می‌کند و از درد، سرش را بر سنگ‌های کوه می‌زند، در این هنگام سپاه اسکندر آن را تیرباران می‌کنند.

این اژدها از گنجی حفاظت می‌کرد که شرح آن در **شاهنامه** آمده است و ما از ذکر آن خودداری می‌کنیم.

آخرین اژدهای **شاهنامه** در داستان بهرام گور ظاهر می‌شود، هنگامی که بهرام به هندوستان می‌رود و سنگل، شاه هند به گونه‌ی می‌خواهد او را نابود کند تا باج و خراج به ایران نپردازد از اژدهایی با او سخن می‌گوید که:

به خشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دم آهنگ را بشکرد^{۲۹}
و از او می‌خواهد که آن را از بین ببرد. بهرام گور با سی سوار و

غلیواج، موش را می‌رباید. هنگام پرواز از بال او صدایی چون صدای رعد و قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگانی می‌کند».^{۳۱}
 نام این مرغ در **اوستا** Saeno meregho و در پهلوی Sen murv یا سیمرغ پیشوا و سرور همه‌ی مرغان و اولین مرغ آفریده شده است. (بند هش، فصل ۲۴، بند ۱۱)

...در **اوستا** و آثار پهلوی آشیانه‌ی این مرغ بلندپرواز در بالای درختی ست که در میان اقیانوس فراخ کرت واقع است. هر وقت که از روی آن درخت برمی‌خیزد، هزار شاخه از آن می‌روید و هر وقت که بر روی آن فرود می‌آید، هزار شاخه از آن شکسته تخم‌های آن‌ها پاشیده و پراکنده می‌گردد. (یشت‌ها، ج ۱، حاشیه‌ی ص ۵۷۵ تا ۵۷۷)^{۳۲}
 در **شاهنامه** از دو سیمرغ متفاوت نام برده شده است که در جای خود به ذکر آن‌ها می‌پردازیم. در داستان زال و به‌دنیا آمدن او چون سام، پدرش را هم‌چون موجودات اهریمنی سپیدموی می‌بیند، او را در کوه البرز که «بدان جای سیمرغ را لانه بود»^{۳۳} رها می‌کند و چون سیمرغ برای یافتن غذا به پرواز درمی‌آید او را شکار کرده و با خود به لانه می‌برد تا خوراک جوجه‌هایش کند، اما ناگاه خداوند مهری به سیمرغ داد

نکرد او به خوردن از آن بچه یاد...
 به سیمرغ آمد صدایی پدید
 که ای مرغ فرخنده‌ی پاک‌دید
 نگهدار این کودک شیرخوار
 کزین تخم، مردی درآید به‌بار^{۳۴}
 سیمرغ او را تربیت می‌کند تا جوانی برومند می‌شود. سام از این واقعه آگاه می‌شود و به لانه‌ی سیمرغ می‌رود تا او را با خود به شهر و خانه‌اش ببرد. سیمرغ که به او سخن گفتن و دیگر هنرها را آموخته بود، او را وادار می‌کند به همراه پدرش برود. سپس پری از پرهایش را به او می‌دهد تا در هنگام سختی‌ها و مشکلات آن را بر آتش بیفگند و سیمرغ به یاری‌اش بشتابد.
 ابا خویشتن بر یکی پرّ من
 همی باش در سایه‌ی فرّ من
 گرت هیچ سختی به روی آورند
 ز نیک و ز بد گفت‌وگوی آورند
 بر آتش برافکن یکی پرّ من
 ببینی هم اندر زمان فرّ من...
 همان‌گه بیایم چو ابر سیاه
 بی‌آزارت آرام بدین جایگاه
 فرامش مکن مهر دایه ز دل
 که در دل مرا مهر تو دلگسل^{۳۵}
 این پرنده، دوبار به کمک زال می‌شتابد. یکی در هنگام تولد پسرش رستم که به سبب بزرگی جثه و بی‌هوشی همسرش رودابه از درد: زال
 یکی مجمر آورد، آتش فروخت
 وزان پرّ سیمرغ لختی بسوخت
 هم اندر زمان تیرگون شد هوا
 پدید آمد آن مرغ فرمانروا
 و به زال بشارت فرزندی چون رستم را می‌دهد و به او دستور می‌دهد که رودابه را سرمست از باد کند، سپس با خنجری پهلوی او



راهنمایی از جانب سنگل به جایگاه او می‌رود. بزرگان ایرانی او را از این کار برحذر می‌دارند، اما او خود را به خدا می‌سپارد و تیری زهرگون به سمت اژدها می‌افکند:

به پولاد پیکان دهانش بدوخت
 همی خار زان زهر او برفروخت
 دگر چارچوبه بزد بر سرش
 فرو ریخت با زهر خون از برش
 تن اژدها گشت زان تیر سست
 همی خاک را خون زهرش بشست
 یکی تیغ زهر آبگون برکشید
 به تندی دل اژدها بردرید
 به تیغ و تبرزین بزد گردنش
 به خاک اندر افکند بی‌جان تنش
 به گردون سرش سوی سنگل کشید
 چو شاه آن سر اژدها را بدید
 برآمد ز هندوستان آفرین
 ز دادار بر بوم ایران زمین
 که زاید بر آن خاک چونین سوار
 که با اژدها سازد او کارزار
 بر این برز بالا و این شاخ و یال
 نباشد جز از شهریارش همان^{۳۰}

ب- سیمرغ

سیمرغ یا عنقا پرنده‌ی دراز گردن بوده و جایگاه او را در کوه قاف دانسته‌اند. همه‌ی حیوانات بزرگ را شکار می‌کرد و اگر چیزی نمی‌یافته، کودکان را می‌رباییده است. «قزویی آورده است که از حیث جثه و خلقت بزرگ‌ترین مرغان است، فیل را می‌رباید، همان‌طور که

را بشکافد و کودک را بیرون بیاورد و پس از آن آمیخته‌ی گیاهی به همراه شیر و مشک بر زخم دوخته شده‌ی او بمالد و پرش را از آن بمالد تا درد و زخم بهبود یابد.

بار دیگر هنگامی که سلاح رستم بر بدن رویین تن اسفندیار اثر نمی‌کند و رستم زخم‌های زیادی برمی‌دارد و از پیروزی خود ناامید می‌شود، زال با سوزاندن پری، سیمرغ را فرا می‌خواند و سیمرغ به او می‌گوید:

یکی پر من، تر بگردان به شیر

بمال اندر آن خستگی‌های تیر^{۳۶}

سپس با رستم می‌گوید که هر کس اسفندیار را بکشد، روزگار از او انتقام می‌گیرد. سپس راه شکست اسفندیار را به او نشان می‌دهد.

او را به ساحل دریای چین می‌برد و بر شاخی می‌نشیند و

بدو گفت: شاخی گزین راست‌تر

بُنش برترین، سرش بر کاست‌تر

بدان گز بود هوش اسفندیار

تو این چوب را خوارمایه مدار

بر آتش مر این چوب را راست کن

نگه کن یکی نغز پیکان کهن

پنه پر و پیکان برو بر نشان

نمودم تو را از گزندش نشان^{۳۷}

بزه کن کمان را و این چوب گز

بدین گونه پرورد در آب رز

آبر چشم او راست کن هر دو دست

چنان چون بود مردم گز پرست

زمانه برد راست آن را به چشم

بدان‌گه که باشد دلت پر ز خشم^{۳۸}

به این ترتیب با راهنمایی سیمرغ رستم به هدفش می‌رسد و در این نبرد پیروز می‌شود.

سیمرغ دوم که در خوان پنجم اسفندیار دیده می‌شود، «مرغی ست خارق‌العاده، اما شوم و تبهکار و اهریمنی، وصف این مرغ از زبان گرگسار که راهنمای اسفندیار در خوان مذکور می‌باشد، چنین است:

چنین داد پاسخ بدو گرگسار که ای پیل جنگی گه کارزار یکی کوه بینی سر اندر هوا برو بر یکی مرغ فرمانروا و او اسفندیار را به بازگشت از این خوان و مواجه شدن با سیمرغ شوم فرا می‌خواند و می‌گوید:

اگر باز گردی بوی سودمند نیازی به سیمرغ و کوه بلند اما:

تهمتن بخندید و گفت ای شگفت

به پیکان بدوزم من او را و کفت

تا سرانجام اسفندیار با حيله‌یی وی را به دام می‌اندازد و می‌کشد:

همی زد بر او تیغ تا پاره گشت

چنان چاره‌گر مرغ بیچاره گشت^{۳۹}

این سیمرغ که ما او را سیمرغ دوم **شاهنامه** نامیدیم، گویا جفت همان پرنده‌ی زال است؛ زیرا هنگامی که زال و رستم از او در جنگ با اسفندیار یاری می‌خواهند، او آن‌ها را از جنگ با اسفندیار پرهیز می‌دهد:

چنین داد پاسخ کز اسفندیار

اگر سر به‌جای آوری نیست عار

که اندر زمانه چنوبی نخاست

بدو دارد ایران همی پشت راست

پرهیزی از وی نباشد شگفت

مرا از خود اندازه باید گرفت

که آن جفت من، مرغ با دستگاه

به دستان و شمشیر کردش تباہ...^{۴۰}

۴- گیاهان و اشیا عجیب

الف- سیاوشان

سیاوشان، گیاهی‌ست که پس از قتل ناجوانمردانه‌ی سیاوش، فرزند کی‌کاووس، به‌دست «گروی‌زهر» از خاکی که خونش بر آن ریخته شده بود، می‌روید.

همان‌گه که خون اندر آمد به خاک

دل خاک هم در زمان گشت چاک

گیاهی برآمد همان‌گه ز خون

بدان‌جا که آن تشت شد سرنگون

به ساعت گیاهی از آن خون برست

جز ایزد که داند که آن چون برست؟

گیا را دهم من کنونت نشان

که خوانی همی خون سیاوشان^{۴۱}

دکتر رزمجو در کتاب **قلمرو ادبیات حماسی ایران**، ضمن بیان این واقعه ذکر می‌کنند «این رخداد نمادین رازگونه‌ی فوق‌طبیعی، نشانه‌یی تواند بود بر آن که خون شهید: خاصیت زایش و رویش زندگی متعالی را دارد و نام وی همیشه سرسبز بر جریده‌ی روزگاران خواهد ماند».^{۴۲}

نشانه‌ی دیگر رستن گیاه از خون مظلومان، پایمال نشدن حق آنان است و این گیاهان یادآور انتقامی هستند که از قاتلینی چون گروی‌زهر، افراسیاب و گرسیوز باید گرفته شود.

در داستان خسرو و شیرین نظامی هم، هنگامی که فرهاد به گفتار دروغ و نیرنگ خسرو از کوه سقوط می‌کند، دسته‌ی چوبین تیشه‌اش در خاک فرو می‌رود و از خاکش «شاخه‌ی انار» می‌روید:

از آن دسته برآمد شوشه‌ی نار

درختی گشت و بار آورد بسیار^{۴۳}

ب- سرو کاشمر

گویند زرتشت دو شاخه کاج یا سرو از بهشت آورد و یکی را در فارمد یا طوس کاشت و دیگری را در کاشمر و در جلوی آتشکده‌ی آذر برزین مهر می‌کارد. این درخت که گشتاسپ آن را معجزه‌های زرتشت می‌خواند در مدتی کوتاه، بسیار بلند می‌شود و ستبر می‌گردد. فردوسی آن را این‌گونه وصف می‌کند:

یکی سرو آزاده بود از بهشت

به پیش در آذر، اندر بکشت

نبشتش بر آزاد سرو سهی

که پذیرفت گشتاسپ دین بهی

...چو چندی برآمد بر این سالیان

ببالید سرو سهی هم‌چنان

چنان گشت آزاد سرو بلند

که بر گرد او برنگشتی کمند^{۴۴}

گشتاسپ از درون باره (قلعه)یی آهنین که در کنار آن درخت می‌سازد، به تبلیغ دین زرتشت می‌پردازد.

صادق هدایت در **نیرنگستان**، ذیل سرو کاشمر می‌نویسد: «می‌گویند که مرغان بی‌شمار بر شاخه‌های آن آشیانه داشته‌اند و در سایه‌ی آن جانوران بسیار می‌چریده‌اند. شهرت این درخت که به گوش خلیفه متوکل عباسی می‌رسد، حکمی به طاهر بن عبدالله که در آن زمان حاکم خراسان بوده، می‌نویسد که درخت سرو کاشمر را که در بست نیشابور بوده، بریده؛ بر گردونه‌ها بنهد و شاخه‌های آن را در نمد گرفته بر اشتران بار کرده به بغداد بفرستد. دسته‌یی از زرتشتیان که این حکم را می‌شنوند، پنجاه هزار دینار به طاهر وعده می‌دهند که این درخت را نبرد، ولی طاهر درخت را می‌اندازد و به قول نگارنده‌ی تاریخ جهان‌نمای از مدت عمر درخت تا سنه‌ی دویست و سی و دو، هزار و چهارصد و پنج سال گذشته بود... و چون آن درخت بیفتاد، در آن حدود زمین بلرزید و به کاریزها و بناها خلل راه یافت و اصناف مرغان بیرون از حد و حصر از شاخسار آن درخت پریدن کردند، چنان که هوا پوشیده گشت و مرغان به انواع صوت خوش ناله و زاری می‌کردند... و چون این درخت به یک منزلی مقر خلیفه رسید، غلامان ترک شب هنگام بر سر متوکل علیه‌اللعنه ریخته و تن او را پاره پاره کردند. (فرهنگ انجمن‌آرا) ۴۵»

ج- جام گیتی‌نما

جام جهان‌نما که امروزه آن را جام‌جم می‌گویند، جامی‌ست مخصوص کیخسرو و در **شاهنامه** دانستن چنین جامی به جمشید نسبت داده نشده است.

مهم‌ترین زمان استفاده از این جام، هنگامی‌ست که بیژن در چاهی زندانی شده است و کسی جز افراسیاب و دخترش منیژه از جای او خبر ندارد. کیخسرو به خواهش گیو، پدر بیژن، در این جام می‌نگرد و محل آن را برای گیو بازگو می‌کند و سرانجام رستم، بیژن را از چاه نجات می‌دهد. صفت این جام در داستان بیژن و منیژه چنین آمده است:

یکی جام بر کف نهاده نبید
بدو اندرون هفت کشور پدید
زمان و نشان سپهر بلند
همه کرده پیدا چه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره
نگاریده پیکر همه یکسره
چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر
چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر
همه بودنی‌ها بدو اندرا
بدیدی جهان‌دار افسون‌گرا

نگه کرد و پس جام بنهاد پیش

بدید اندر او بودنی‌ها ز بیش ۴۶
شبهه این جام جهان‌نما در اسطوره‌های یونانی از جمله در داستان سالامان و اِباسال هم دیده می‌شود. ۴۷

د- نوشدارو

در **لغت‌نامه‌ی دهخدا** در ذیل نوشدارو آمده است: «... معجون‌ست شیرین مزه، مفرح قلب، مقوی معده و دوائی‌ست که دفع جمیع آلام و

جراحات‌ها کند. (غیاث اللغات) مراد از نوشدارو، دوائی‌ست که گوشت را برویاند، چنان‌که بعضی مرهم‌ها همین عمل را می‌کنند. (آندراج) معجون‌ی قدما می‌پنداشتند که به‌وسیله‌ی آن زخم‌های صعب‌العلاج را می‌توان معالجه کرد و مریض مشرف به موت را نجات داد. (فرهنگ فارسی معین) ظاهراً معجون‌ی که برای علاج زخم‌های منکر تیغ را به زهر آب داده، موثر و نافعش می‌پنداشته‌اند. داروی بی‌مرگی، داروی نوش، داروی حیات‌بخش، دوائی موثر و...».

«نوشدارو به عقیده‌ی قدما، دارویی که زخم‌های سخت را با آن می‌توانستند علاج کنند و مریض مشرف به موت را نجات دهند. «نوش» از «ان» + «اوش» می‌آید به‌معنی بی‌مرگ از این نوشدارو، دارویی بی‌مرگی بوده است.» ۴۸

تنها جایی که از نوشدارو نام برده شده است، در داستان رستم و سهراب است. هنگامی‌که رستم در نبرد با پسرش «بر شیر بیدار دل بردرید» ۴۹ و پس از شناختن سهراب، گودرز را به‌سوی کاووس روانه می‌کند، از او می‌خواهد که به کاووس بگوید:

گرت هیچ یاد است کردار من
یکی رنجه کن دل به تیمار من
از آن نوشدارو که در گنج توست
کجا خستگان را کند تندرست
به نزدیک من با یکی جامی می

سزد گر فرستی هم‌اکنون به پی ۵۰
و سرانجام کاووس از دادن آن امتناع می‌کند و سهراب جان می‌سپارد.

ه- آب حیات

آب حیات که در روایت‌های اسلامی مکرر درباره‌ی آن نوشته‌اند و گفته‌اند، در **شاهنامه** نیز در ضمن داستان اسکندر به تفصیل از حرکت اسکندر به رهبری خضر (ع) به‌سمت سرزمینی که در آن آب حیات وجود دارد، سخن گفته شده است.

آبی که اسکندر بدان دست نیافت، اما خضر از آن نوشید و به زندگی جاویدان رسید.

سه دیگر به تاریکی اندر دو راه
پدید آمد و گم شد از خضر شاه
پیمبر سوی آب حیوان کشید
سر زندگانی به کیوان کشید
بر آن آب روشن سر و تن بشست
نگهدار جز پاک یزدان نجست
بخورد و برآسود و برگشت سود
ستایش همی با فرین بر فرود ۵۱

۵- انسان‌هایی با ویژگی‌های باورنکردنی

الف- ضحاک

ضحاک که برخی از اسطوره‌شناسان آن را با آزی‌دهاک یکی می‌دانند، یکی از زیباترین و خارق‌العاده‌ترین داستان‌های **شاهنامه** را به خود اختصاص داده است. لغت (آزی) در **اوستا** به‌معنی ازدهاست و بنا به کتاب **اسطوره‌های ایران و چین** «ویژگی‌های تاریخی به‌راحتی به یک شخصیت تاریخی که از نفرت عمومی زیادی برخوردار

بوده و نام وی شباهت آوایی زیادی با واژه‌ی آزی دهاک داشته، منتقل گردیده است.^{۵۲}

بنابر تاریخ دیوکس (آزی دهاک) پادشاه ماد کسی بود که توانست با قدرت زیاد و خشم فراوان، قبایل گوناگون و فردگرایانه‌ی را یکپارچه و هماهنگ کند و برای انجام این کار مجبور شد شمار زیادی از قبایل را به نقاط مختلف کوچ دهد و هزاران نفر را از دم تیغ بگذراند و به این سبب افراد ملتش به او بدبین و بدخواه او شدند.

او با تقلید از آداب درباری و معماری باشکوه کاخ‌های بابل و آشور، کاخی با هفت دیوار متحدالمرکز می‌سازد و هر یک از دیوارها را با مطلاکردن و لعاب‌دادن به رنگی درمی‌آورد و هزینه‌های زیادی را بر مردم تحمیل می‌کرده است. دیگر رشد دادن آداب و تشریفات دست و پاگیر او مردم را به این عقیده سوق داده است که او فرد ستم‌کاری است. از سوی دیگر او شیفته‌ی افزودن دختران زیبا به شبستان خود بود.^{۵۳} گویا این ناخشنودی‌ها آن قدر هم زیاد نبوده است، زیرا ضحاک ۵۳ سال حکومت می‌کند. «حقیقت درنده‌خویی، ستم بیش از حد نوه‌ی دهاک، آستیاک و سرانجام از دست‌دادن استقلال سرزمین ماد در پی بی‌کفایتی‌های وی منجر به ایجاد تنفر عمومی شدید مآدها نسبت به خاندان دهاک گردیده و این تنفر تماماً بر روی دیوکس به‌عنوان بنیانگذار این خاندان شاهی متمرکز شد. بی‌رحمی و سنگدلی بیش از حد آستیاک در برابر نجبایی چون هارپاک و رفتار درنده‌خوی او با مغ‌ها و سایرین توسط هردوت به تفصیل، شرح داده شده است.»^{۵۴}

در لغت‌نامه آمده است: «بیوراسب، بیوراسف، آزی دهاک، آژدهاک، آژدها (فردوسی) آژدهافش، آژدهادوش، (فردوسی)... ماردوش». صاحب **مجموعه‌ی التواریخ و القصص** گوید: «مدت پادشاهی وی هزار سال بود، بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند. او را بیوراسپ خوانند و گویند بیوراسب تازی به هرائی از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی و اندر اصل نام او قیس لهوب (کذا) گویند و ضحاک حمیری نیز خوانندش و پارسیان ده‌آک گفتندی از جهت آنک ده آفت و رسم زشت در جهان آورد، از عذاب و آویختن و فعله‌ها پلید و آک را معنی زشتی و آفت است، پس چون معرب کردند سخت نیکو آمد؛ ضحاک، یعنی خندانک. و آژدهاک گفتند سبب آن علت که بر کتف بود، یعنی آژدهاند که مردم بیورابند...» ابن البلخی گوید: «... از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را به نیابت خود به یمن گذاشته بود» و نسابه پارسیان نسبت او چنین گفته‌اند: «بیوراسف بن اروناسف بن دینکان بن و بهرسنگ بن تازین نوراک بن سیامک بن میشی بن کیومرث، و این تاز که از جمله‌ی اجداد اوست، پدر جمله‌ی عرب است و چون پدر عرب بود، اصل همه‌ی عرب با او می‌رود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز، هرچه عجم‌اند با هوشهنگ می‌روند و عرب با این تاز می‌رود و در همه‌ی روایت‌ها ضحاک خواهرزاده‌ی جمشید بوده است و نام مادرش ورک بود، خواهر جمشید... به بابل پرورش یافته بود و جادویی باموخته و روزی خویشتن را بر صورت آژدهایی بنمود و گفته‌اند که به ابتدا که جادویی می‌آموخت، پدرش منع می‌کرد؛ پس دیوی که معلم او بود، گفت: اگر خواهی که ترا جادویی آموزم، پدر را بکش. ضحاک پدر خویش را به تقرب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خون‌ها بسیار به‌ناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته به فسق و فساد و شراب‌خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دوش دو سلعه بود، معنی سلعه گوشت فضله باشد بر

اندام آدمی و هرگاه خواستی آن را بجنابیدی، هم‌چنانک دست جنابید و از بهر تهویل را به‌مردم چنان نمودی که دو مار است. اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند که آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد، بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهم‌ها برمی‌نهادند و سکون و آسایش آن‌گاه یافتی که مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کاوه، آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود، خروج کرد و پوست که آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا به بانگ بلند، ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد می‌کرد و غوغا با او به‌هم برخواستند و عالمیان دست با او یکی کردند و روی به‌سرای‌های ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجره‌ها از وی خالی ماند و مردمان کاوه‌ی آهنگر را گفتند به پادشاهی بنشین. گفت: من سزای پادشاهی نیستم، اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و به پادشاهی نشانند و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را به‌دست آوردند و به پادشاهی نشانند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کاوه‌ی آهنگر را از جمله سپاه‌سالاران گردانید...»

اما بنا به روایت **شاهنامه**، ضحاک فرزند مرداس، کسی است که به فریب ابلیس، پدرش را به قتل می‌رساند و بر تخت پدر می‌نشیند و پس از چندی به ایران حمله و آن را تصرف می‌کند، جمشید را نابود می‌کند. مارهایی که در اثر بوسه‌های شیطان بر شانه‌های او دمیده‌اند، روزی دو جوان را به کام مرگ می‌کشاند. سرانجام فریدون بر او چیره می‌شود و به راهنمایی سروش او را در کوه دماوند به بند می‌کشد: بی‌آورد ضحاک را چون نوند

به کوه دماوند و کردش به بند^{۵۵}

ب- اسفندیار رویین‌تن

«اسفندیار پسر گشتاسپ پادشاه کیانی، جهان پهلوان ایرانی به‌دست زرتشت رویین‌تن گردید. در **زرتشت‌نامه** آمده که زرتشت دانه‌ی اناری به اسفندیار داد و اسفندیار با خوردن آن رویین‌تن شد: و زان پس بدادش به اسفندیار از آن یشنه‌ی خویش یک دانه انار بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی

نبد کارگر هیچ زخمی بر وی» (ص ۷۷)

اما در روایت‌های دیگر گفته شده است که «زردشت» اسفندیار را در آبی مقدس می‌شوید تا رویین‌تن شود و او به هنگام فرورفتن در آب چشم‌هایش را می‌بندد... آب به چشم‌ها نمی‌رسد و زخم‌پذیر می‌ماند». (مسکوب، ص ۲۴) اسفندیار در سنت زردشتیان گسترش دهنده‌ی دین بهی و از مقدسان است. در اوستا مکرر اسمش آمده در فروردین یشت گوید: «اسفندیار دلیر را می‌ستایم». اسفندیار در زبان اوستایی به شکل Spento-data به معنی آفریده‌ی خرد پاک است...»^{۵۶} در جنگ با رستم، چنان‌که در ذیل سیمرغ گفته شد، به فرمان سیمرغ:

تهمتن گز اندر کمان راند زود

بدان سان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار

به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
 چو ده سال شد زان زمین کس نبود
 که یارست با او نبرد آزمود^{۶۱}
 سهراب در دوازده سالگی به جنگ با ایران روی می‌نهد و
 پهلوانانی بزرگ و حتا رستم را شکست می‌دهد.
 درباره‌ی اندام او هم چنین آمده است:
 تو گفתי همه تخت سهراب بود
 به سان یکی سرو شاداب بود
 دو بازو به کردار ران هیون
 برش چون بر پیل و چهره چو خون^{۶۲}
 درباره‌ی خوراک رستم هم آمده است که او هر بار نره گوری را به
 تنهایی می‌خورد و حتا مغز استخوان‌هایش را هم می‌تکاند و می‌خورد.

د- عمرهای بلند

یکی از عجایبی که در **شاهنامه** دیده می‌شود، عمرهای طولانی
 بعضی از شاهان و پهلوانان است. شاهانی چون جمشید و فریدون که
 بیش از سیصد سال فرمانروایی کردند و پهلوانی چون رستم که در
 سیصد سالگی با پهلوانی رویین تن چون اسفندیار نبرد می‌کند و
 هم چنین شاهان دیگری چون گشتاسب و بهمن که بیش از صد سال
 فرمانروایی کردند. این بحث را به دلیل تعدد پادشاهان ناتمام
 می‌گذاریم.

ه- از شگفتی‌های دیگری که در **شاهنامه** وجود دارد و می‌توان
 از آن‌ها نام برد جادوگران و جادوگرهای آن‌ها، قامت‌های بلند
 پهلوانانی چون رستم و سهراب و از همه مهم‌تر افراسیاب پادشاه،
 توران است که قامت بلند او را حدود هشتاد آرش دانسته است:
 نه‌هنگ او ز دریا برآورد به دم

ز هشتاد رش نسیت بالاش کم^{۶۳}
 دیگر می‌توان به سخن گفتن اسکندر با مرغان و با درخت گویا
 اشاره کرد. هم چنین کودکانی اهریمنی که در هنگام به دنیا آمدن
 هم چون تکه‌ی گوشت هستند. و در آخر سرزمین‌های عجیبی که در
 سفرهای مختلف با آن‌ها برخورد می‌کنند و از آن‌ها می‌گذرند: مانند
 سرزمینی که خضر در آن آب حیات یافت، سرزمین‌هایی که رستم و
 اسفندیار در هفت خان با آن‌ها مواجه می‌شوند و ...

پایان کار

این که **شاهنامه** سرشار از موجوداتی ناشناخته است و یا این که
 باور کردن بسیاری از مطالب آن برای مردم غیرقابل قبول است، امری
 طبیعی است؛ زیرا **شاهنامه** یک اثر حماسی و دارای مطالب اسطوره‌یی
 و افسانه‌یی است و مهم‌ترین مشخصه‌ی یک اثر حماسی، اغراق زیاد
 در آن است. از مشاهده‌ی **شاهنامه** چنین برمی‌آید که تقریباً در هر
 پنجاه بیت آن می‌توان یک نمونه از اغراق، غلو یا مبالغه را یافت و این
 صنعت مهم بدیعی براساس تشبیهی است که در آن زیاده‌روی شده
 است، مانند این بیت از سعدی:
 آن سیل که دوش تا کمر بود

امشب بگذشت خواهد از دوش
 که محال است انسانی بتواند این مقدار اشک بریزد که تا کمر او
 را فرا بگیرد و حتا از آن هم درگذرد. شناختن اغراق، غلو و مبالغه به

خم آورد بالای سرو سهی
 از او دور شد دانش و فره‌ی
 نگون شد سر شاه یزدان پرست
 بیفتاد چاچی کمانش ز دست^{۵۷}

ج- رستم و سهراب

رستم و سهراب هر دو در هنگام تولد و در رشد کردن با تمامی
 پهلوانان **شاهنامه** فرق دارند، چنان‌که درباره‌ی رستم در **شاهنامه**
 هنگام به دنیا آمدنش آمده است:

یکی بچه بد چون گوی شیرفش
 به بالا بلند و به دیدار، کش...^{۵۸}
 به یک روزه گفתי که یک ساله بود
 یکی توده‌ی سوسن و لاله بود...^{۵۹}

به رستم همی داد ده دایه شیر
 که نیروی مرد است و سرمایه شیر
 چو از شیر آمد سوی خوردنی
 شد از نان و از گوشت پروردنی
 بدی پنج مرده مرا را خورش
 بماندند مردم از آن پرورش^{۶۰}
 هم چنین درباره‌ی سهراب آمده است:
 چو یک ماه شد هم چو یک سال بود
 برش چون بر رستم زال بود
 چو سه سال شد زخم چوگان گرفت



خواننده کمک می‌کند که جلوی این شگفت‌زدگی خود را تا حد زیادی بگیرد.

اما موجودات مبهم و موهوم به چند احتمال به داستان‌های باستانی راه یافته‌اند. نخست این‌که با گذشت زمان مردم از کاه، کوهی ساخته‌اند و موجود یا انسانی معمولی را به‌خاطر اهمیت موضوع که احتمالاً از بین بردن حیوانی بوده است، به گونه‌ی پرورش داده‌اند که به‌شکل امروزی درآمد است.

دیگر این‌که احساسی درباره‌ی اتفاقی ترسناک داشته‌اند و کم‌کم با جاندار پنداری و آنیمیسیم آن را به مرتبه‌ی انسان یا حیوان درآورده‌اند، مانند تجسم گدازه‌های سرازیر شده از آتشفشان به همراه دود، بخار و زمین‌لرزه به‌صورت اژدها.

سوم، داستان‌های ساخته ذهن بشر برای منظوره‌های مختلف نظیر سرگرمی، ترسانیدن کودکان و...

در کل دلایل زیادی برای به‌وجود آمدن یک اسطوره وجود دارد که اسطوره‌شناسان به آن‌ها اشاره کرده‌اند و بحث درباره‌ی آن از موضوع ما خارج است. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- «قصه‌ها با ویژگی نقلی بودن زیادشان، کیفیتی بسیار فعال دارند و به آسودگی قادر هستند در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، شکل‌های مناسب و تازه‌تری به خود بگیرند». (شناخت اسطوره‌های ملل، ص ۱۱۱).

۲- شاهنامه، ص ۲۹. ۳- شاهنامه، ص ۳۰. ۴- شاهنامه، ص ۳۰. ۵- شاهنامه، ص ۳۸۱.

۶- دیو در نزد هندوان deva به معنی خداست. Devs پروردگار لاتینی و dieu فرانسوی به معنی خداست. (رجوع شود به ص ۹۰ و ۹۱ رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار و همچنین حاشیه‌ی برهان و ذیل واژه‌ی دیو).

۷- شاهنامه، ص ۲۷. ۸- شاهنامه، ص ۲۸. ۹- شاهنامه، ص ۲۰۶. ۱۰- شاهنامه، ص ۲۰۷.

۱۱- رجوع شود به ص ۱۶۵ تا ۱۷۶ اسطوره‌های ایران و چین.

۱۲- رجوع شود به همان کتاب.

۱۳- شاهنامه، ص ۲۷.

۱۴- شاهنامه، ص ۳۶.

۱۵- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۱۶- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۵۲.

۱۷- شاهنامه، ص ۳۰.

۱۸- شاهنامه، ص ۳۹۳.

۱۹- شاهنامه، ص ۳۹۴.

۲۰- شاهنامه، ص ۳۹۵.

۲۱- شاهنامه، ص ۳۹۵.

۲۲- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۶۰.

۲۳- رجوع کنید به قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۶۱ و ۳۶۲.

۲۴- نیرنگستان.

۲۵- پادشاهی منوچهر، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲۶- شاهنامه، ص ۸۴.

۲۷- شاهنامه، ص ۸۴.

۲۸- شاهنامه، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

۲۹- شاهنامه، ص ۳۷۹.

۳۰- شاهنامه، ص ۳۷۹.

۳۱- شاهنامه، ص ۴۵۰.

۳۲- شاهنامه، ص ۴۵۰.

۳۳- منطق الطیر، صص ۳۱۰ و ۳۱۱. ۳۴- همان، ص ۳۱۱.

۳۵- پادشاهی منوچهر، ص ۴۳. ۳۶- همان، ص ۴۴. ۳۷- همان، ص ۴۹. ۳۸- همان، ص ۱۳۴.

۳۹- رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، بیت ۱۲۸۵.

۴۰- همان، بیت‌های ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۶.

۴۱- همان، بیت‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶.

۴۲- قلمرو ادبیات حماسی ایران، صص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۴۳- رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، بیت‌های ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹.

۴۴- داستان سیاوش، از بیت ۲۶۳۱ تا ۲۶۳۴.

۴۵- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۵۱.

۴۶- گزیده‌ی خسرو و شیرین، بیت ۱۸۵۶.

۴۷- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۵۲.

۴۸- نیرنگستان، ص ۱۱۱.

۴۹- شاهنامه، ص ۲۱۶.

۵۰- سلامان و اِسال در چهارده روایت، ص ۱۶.

۵۱- غم‌نامه‌ی رستم و سهراب، ص ۱۹۳. ۵۲- همان، بیت ۸۸۰. ۵۳- همان، از بیت ۹۵۴ تا ۹۵۷.

۵۴- شاهنامه، ص ۳۸۱.

۵۵- اسطوره‌های ایران و چین، ص ۲۵۵. ۵۶- همان، صص ۲۷۰ تا ۲۷۳. ۵۷- همان، ص ۲۷۳.

۵۸- شاهنامه، ص ۳۶.

۵۹- رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، ص ۵۲.

۶۰- رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، بیت‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۰.

۶۱- پادشاهی منوچهر، بیت ۱۸۱۸. ۶۲- همان، ۱۸۲۷. ۶۳- همان، بیت‌های ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۱.

۶۴- غم‌نامه‌ی رستم و سهراب، بیت ۱۱۰ تا ۱۱۲.

۶۵- همان، بیت‌های ۴۷۶ و ۴۷۷.

۶۶- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ص ۳۵۴.

منابع و ماخذ

۱- اسطوره‌های ایران و چین، جی‌سی. کویاجی، ترجمه‌ی کوشیار کریمی طاری، تهران، نسل نو اندیش، ۱۳۷۸.

۲- پادشاهی منوچهر، به اهتمام دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۱.

۳- خسرو و شیرین، به کوشش دکتر عبدالحمید آیتی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.

۴- داستان سیاوش، به اهتمام دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۱.

۵- رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری، تهران، پیوند معاصر، ۱۳۷۸.

۶- سلامان و اِسال در چهارده روایت، سیدحسن امین، دایره‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۳.

۷- شناخت اسطوره‌های ملل، سهراب هادی، نشر تندیس، ۱۳۷۷.

۸- شاهنامه‌ی فردوسی، با مقدمه‌ی دکتر محمدجعفر یاققی، مشهد، انتشارات سخن‌گستر، ۱۳۷۷.

۹- قلمرو ادبیات حماسی ایران، ج ۲، دکتر حسین رزمجو، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱.

۱۰- غم‌نامه‌ی رستم و سهراب، انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری، تهران، پیوند معاصر، ۱۳۷۸.

۱۱- لغت‌نامه‌ی دهخدا، علی‌اکبر دهخدا.

۱۲- منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام سیدصادق گوهری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

۱۳- نیرنگستان، صادق هدایت، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۱۲.